

ادامه نقد کلام سید

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در کلام مرحوم سید بود درباره تصویر مثل افلاطونی و تشبیه آن به کیفیت قضاء و قدر. در این مرتبه، عرض شد که مرحوم سید، کلام خالی از دقت نیست. باید به آن توجه کرد. و به نظر می‌رسد که همچین در آن رایحه کشف و شهود هم پیدا می‌شود. مسئله در اینجا صرف فقط تعقل و تصویر ذهنی در نبوده است. که با یک توضیحی نسبت به بعضی از مطالب عرض شد، که این قضیه می‌تواند صورت صحیحی داشته باشد.

و ما حصل مطالب مرحوم سید، به این قضیه برگشت که در عالم مشیت و تقدیر، دو مرتبه وجود دارد که يك مرتبه اش مرتبه محو و اثبات است، و يك مرتبه بعد که مرتبه تنجز و تنفيذ می‌باشد. و در مرتبه محو و اثبات، آن حقیقت متعینه خارجی، به صورته الأصلیه، در آن مرتبه قبل حضور دارد؛ منتها قابلیت برای تغیر و

تبدّل در آن مرتبه برای او محفوظ است. و از آن مرتبه که می‌خواهد برسد به مرتبه بعد که مرتبه عینیت خارجی است، و تکوّن خارجی، در این جاست که عالم، عالم تضارب اسباب و علل است. و آنچه را که از احادیث، از روایات و از مطالب و حکایات در مورد کیفیت تعین اشیاء ملاحظه می‌کنیم، این‌ها به مرتبه بعد برمی‌گردد، نه به مرتبه قبل! یعنی در مرتبه قبل، ما علم و اطلاع نداریم بر این که در آن جا چه ثبت شده، و چه چیزی در آن جا تصویر شده و به عبارت دیگر در آن جا نگاشته شده. که نوشتن و امثال ذلك و این‌ها، همه عرض کردیم که همه این‌ها برگشتش به ثبت واقعیت است. اینی که داریم دو تا ملك هستند، یکی در یمین و یکی در یسار و حسنات را می‌نویسند و سیئات را می‌نویسند، معنای نوشتن در اینجا بوسیله این‌ها دیگر باید مشخص و واضح باشد، که نوشتن در این جا، نوشتن با قلم و مداد و خودنویس و خودکار و قلم نی و مرکب نیست؛ این نوشتن، نوشتن به معنای ثبت شدن است. به معنای نگه‌داشتن است! منتها در این جا

بنویس به معنای تحقق يك صورتش است، نوشتن در آن جا به معنای تحقق صورت دیگر است. همانطوری که نور، در این جا به معنای تحقق يك مصداق از مصادیق آن واقعیت است الظاهر لعینه، لشخصه، المظهر لغيره. همین نور در عوالم دیگر به صورت دیگری است و به حقیقت دیگری این نور تجلی می کند. در عالم برزخ نوری که ما مشاهده می کنیم، با این نوری که در اینجا هست، متفاوت است. در حالی که خب در آن جا هم روز و شبی وجود دارد و چراغ در آن جا نوری وجود دارد، در حالی که شما منشأش را نمی بینید. فرض کنید در آن جا می بینید که روز است، ولیکن خورشیدی را نمی بیند. گاهی اوقات هم خب نور خورشید هم می بیند. یعنی نور بدون خورشید را در آن جا انسان مشاهده می کند؛ منشأ ندارد! ولی در این جا حتما نور باید مستند به خورشید باشد، یا مستند به چراغ باشد.

این تفاوت ها در آن جا وجود دارد. و در موارد بالاتر، شما حتی این را هم نمی بینید. این نور را نمی بینید. یک حقیقت دیگری را می بینید که آن

حقیقت را اسمش نور می‌گذارید و در یک واقعه دیگر یک نوری را می‌بینید که آن نور اصلاً با آنچه را که در اینجا هست به طور کلی در تضاد کامل است. و آن نور سیاه است! فرض کنید که ما در سیاهی که نمی‌توانیم چیزی را مشاهده کنیم. و عجیب این جاست که آن سیاهی در آن جا، اشتداد در نحو اتمّ و اکمل نوریه است! یعنی شما در آن جا نور را احساس می‌کنید، منتها به واسطه شدّت جلالیه، و شدّت قهّاریه، و آن شدّت کبریائیت و بهاء، آن نور، سیاه است! یعنی رنگ ندارد؛ که از او تعبیر به مقام هوهویت می‌کنند. که در آن جا لا رسم و لا اسم، و لا کیف و لا لون و لا شکل. در آنجا می‌تواند به این کیفیت تحقق پیدا بکند. چون هرچه نور در آن وجود داشته باشد، این نور یک تعینی دارد که آن تعین او را از سایرین متمایز می‌کند. ولی در این سمت نور سیاه، دیگر همه چیز در آن مقام قهّاریت، همه هضم می‌شوند و همه جزم می‌شوند و همه فانی می‌شوند و همان، آن منشأ برای انوار متلاّئه دیگر می‌تواند قرار بگیرد. لذا افرادی که صاحب کشف هستند، در

آن مکاشفات خودشان، انوار مختلفی مشاهده می‌کنند. اول نور زرد می‌بینند، بعد نور سفید می‌بینند. - و در بعضی موارد عکس است - بعد آبی، بعد تبدیل به سبز می‌شود، بعد همینطور بالا، تا این که تبدیل به نور سیاه می‌شود. نور سیاه گاهی می‌آید، گاهی می‌رود، و بعد این حالت ملکه می‌شود، و بعد از آن حقیقت نوریه سوادیه هم، از آن تجاوز می‌کند و یک حقیقت نوریه را در خود می‌بیند که آن اصلاً دیگر شکل ندارد که آن دیگر اصلاً یک بحث دیگری است و یک عالم و فضای دیگری است.

شنیده‌اید شما فرض بکنید که نگاه می‌کنیم به

همدیگر می‌گوییم فلانی نور دارد؟ آن نور ندارد؟ این

نور کجاست؟ این فرض بکنید که آدم در یک مسجدی

می‌رود احساس نورانیت می‌کند. آن نورانیت شکلش

چی است؟ شکل ندارد. یا این که می‌گوییم در صورت

فلانی ظلمت است. بعضی‌ها هستند، آدم نگاه می‌کند،

همچین عکسشان را نگاه می‌کند، اصلاً حالت انقلاب

برایش پیدا می‌شود. جدّاًها! اصلاً بعضی از این افراد،

و اشخاص، من بعضی عکس‌هایی را که می‌بینم،

صوری را که می بینم، اصلاً يك چنگیزی است، در این قالب! يك مغولی است! يك مغول است، يك تیمور است، يك چنگیز است، يك صدام است، فرض کنید که يك حیوان ... حیوان که استغفرالله! حیوان روز قیامت می آید و جلوی ما را می گیرد! من چه گناهی کرده ام که ما را قیاس کردی حیوان که گناه نمی کند که ما نمی توانیم تشبیه کنیم. واقعا يك خون ریز خیلی ... در قساوت عجیب است. اما خب عجیب است، آدم نگاه می کند ظاهر آراسته ای دارد، فرض کنید که مورد توجه افراد، می روند، می آیند، کار می کند، تجارت می کند، بزّازی می کند، نمی دانم قصابی می کند، هرکاری که می کند؛ اما این صورت، صورت عجیبی است. همانطوری که در لحن، و در صدا هم انسان ... ولتعرفنّهم فی لحن القول. نمی فرماید لتعرفنّهم فی قولهم. إذا جائك المنافقون قالوا ... إذا جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا در اینجا لحن قول در اینجا ندارد. التفات کردید؟ همان نفس کلام است. همان نفس کلامی که فاسق می آید، آن نفس کلام را تحقیق کنید. هر چیزی را

که نگویید. (...)

وقتی می بینید يك نفر يك دفعه دروغ گفت، دو دفعه دروغ گفت، سه دفعه دروغ گفت، پس معلوم می شود دروغ گفتن برایش این چیز نیست. همچنین دروغ گفتن برایش مشکل نیست. همانطوری که ما راحت فرض کنید که راست می گوئیم، او هم همینطوری به همین راحتی ما دروغ می گوید. هستند بعضی ها. هان؟ خیلی برایشان مشکل نیست. دروغ می گویند و اگر يك روزی صدا دروغ نگفتند، اصلا شب خوابشان نمی برد! اگر مثلا صدا تا فحش ندادند، شب خوابشان نمی برد، اصلا انگار يك چیزی کم دارند. اصلا باید همه حرف هایشان دروغ باشد. دروغ يك چیز شیرینی بر مذاق آن ها می آید! إخفاء، کتمان، حقه بازی، این ها همه اش خیلی شیرین می آید. چرا؟ این نفس برگشته. نفس، برگشته! فطرت عوض شده! آن وقت در صورت این ها نگاه می کنی، می بینی او ه او ه او ه! چه خبر است! چه خبر است! چه خبر است! شاید اگر فرض کنید که انسان يك حال توجهی داشته باشد،

با يك نگاه به صورت آنها بالکل از بین می‌رود! اینی که بزرگان می‌فرمودند با هرکسی حرف نزنید و با هرکسی تماس نگیرید، به خاطر انتقال همین قضیه است! این قضیه منتقل می‌شود! آن کدورت در نفس منتقل می‌شود. آن کدورت در صحبت ... آن مربوط به آن است. دروغ ... ولی بعضی‌ها هستند نه. حرفشان دروغ نیست، می‌پيچانند آدم را. نمی‌خواهد ... ظاهرش دروغ نیست‌ها، باطنش دروغ است. ولی با يك ظاهری، با يك كلك بازی‌ای، با يك تبسمی، بله، با يك ظاهر آراسته‌ای، می‌خواهند خودشان را بنمایانند. عجیب است‌ها! عجیب است‌ها! من بعضی ... چطور بعضی‌ها در این ایفاء نقش حقه‌بازی، واقعا دست شیطان را می‌بندند. ایفاء نقش حقه‌بازی. آن وقت این‌ها مشمول این آیه‌اند. این به دروغ بر نمی‌گردد. به خودِ اصل نفس. ولتعرفنهم فی لحن القول. يعرف المجرمون بسیاهم. با صورت آنها مجرمین فهمیده می‌شوند. اگر يك دزدی برود دزدی بکند، شما بر می‌دارید در چشمش نگاه می‌کنید، ببینید این چشمش چه می‌گوید.

خب خیلی مواقع مشخص است. بعضی‌ها در دزدی و در خیانت و کلک، آنقدر ماشاءالله، ماشاءالله، ماشاءالله، - بزنیم به تخته، که يك وقتی این‌ها چشم نخورند! حیف است این‌ها از بین بروند! - در دزدی و تقلب و دروغ انقدر پیش رفته‌اند که انگار نه انگار که این دارد دروغ می‌گوید. انگار نه انگار دارد کلک می‌زند. همینطور قشنگ نگاه می‌کند و تبسم می‌کند و ...

یک دفعه ما یک جا رفتیم، سفری بود، اوه اوه اوه! بله! مکه مشرف شده بودیم، به یک انگار چند سال پیش بصورت آزاد ... گفتیم مشرف شویم عمره، عمره رفتیم. بعد رفتیم و قرار بود آنجا ملحق به یک کاروان بشویم. یک کاروانی که آن کاروان هم آزاد بود برای دولت نبود ما رفتیم آنجا و یکی آمد و رفتیم ببینیم کی است دیدیم یک ساختمانی است، این اصلاً نه به هتل می‌خورد، نه به مسافرخانه می‌خورد، یک چیز درب و داغان و ... گفتیم چی است؟ این بود به ما گفتند خلاصه اینجا و فلان؟! با بچه‌هایم و این‌ها بودیم. گفتیم لابد می‌گویند شلوغ

است دیگر، شلوغ است، نیست کسی نیست،
نمی‌دانم دیگر بنده خدا زحمت کشیده‌اند، خودشان
را پاره‌پوره کرده‌اند اینجا را برای ما پیدا کرده‌اند!

بعد همینطور نشسته بودیم و - نصف شب
هم بود دیگر، آنجا، مدینه. - بعد یک دفعه آن همان
آقایی که دلسوز کاروان! بود آمد سلام علیکم!
- سلام علیکم.

- حال شریف؟

یک نگاه کردیم! پناه بر خدا! خدا عاقبتمان را
بخیر کند با این آقایی که انقدر ریش دارد و بله!
شصت سال بالا سنش است و ...

- حاج آقا! خب انشاءالله که قبول است!
انشاءالله که ...

بعد:

- مقدمتان را بنده ...

بعد گفتم: آقا ما آمدیم اینجا در خدمت شما.

- ما قدم زائر رسول الله را بر سرمان می‌گذاریم!

گفتم عجب آدم خوبی است! «ما قدم زائر

رسول الله را بر سرمان می‌گذاریم!»

گفتیم آقا حالا نمی‌خواهد سرت بگذاری،
یک اتاق بده به ما که بگیریم بخوابیم. خیلی
خسته‌ایم و فلان و ... فهمیدیم این از آن‌هایش
است! دیدیم اوه اوه! گفتیم آقا: می‌گویند -
همینطوری گفتم - گفتم.

گفت: جا که عرض کنم، چه عرض کنم؟ چه
بگوییم؟ اگر جایی پیدا بشود. اگر جایی ... ولی خوب
زائر رسول الله را که نمی‌شود اینجا ... بفرمایید! من
اتاق خودم را به شما می‌دهم! اتاق خودم!

حالا ما خبر نداریم از این طویله که این در
این طویله خلاصه چی است و چه خبر است و چه
می‌گذرد. رفتیم بالا و یک اتاقی داشت، یک تختش
که در رفته بود! نمی‌دانم یک تختش هم که حوض
آب و برکه آب مثل این چی است؟ گودی پیدا شده
بود و نمی‌دانم آنجا کسی شیرجه می‌زد؟! آخر تخت
گود است انقدر؟ نیم متر؟ گفتم بابا من دیسک دارم!
چطوری روی این تخت ...

گفت: این رو، یک تخته می‌گذاریم. یک
تخته ...

خلاصه بگذریم! بگذریم! معلوم شد نصف بیشتر این طویله، اصلاً خالی است! خالی است! نصف بیشتر این مسافرخانه که چه عرض کنم؟ چی چی سه طبقه، اصلاً خالی است. و این از آن کلاش‌های از آن کلاش‌های نمره‌یک... حقه‌بازهای فلان و ...

بله. بعد ما رفتیم و «و اصلاً پیدا نمی‌شود من امروز فکس زدم تهران نفرستید آقا! نفرستید! نیست آقا! من مانده‌ام چه کنم؟!»

ما برگشتیم و یک تخت برای ما پایین انداخت. ما سه چهار تا بودیم که برای ما پایین انداخت که یکی مان پایین بخوابد و ... یکدفعه شیر آب باز شد، آب آمد ... آن یکی داشت نمی‌دانم چیزی بود در پشت سرش بود می‌گشت.

- آمده‌ام اینجا تا اتاقی را که حمام داشته باشد به شما بدهم، رخت‌شویی هم داشته باشد که شما راحت باشید.

ما اصلاً یک شب ماندیم گفتیم توی پیاده‌رو بخوابیم بهتر است!

آن وقت برای هر نفری، شبی چقدر؟ منظور؟
می‌بایست بگوییم. ما به خاطر این که خب آزاد رفته
بودیم، خواستیم یک عمره آن ماه رجب را هم درک
کرده باشیم. یک ماشین گرفتیم و رفتیم برای مکه،
عمره ماه رجب را انجام دادیم و یک شب بودیم یا
دو شب، مثل این که دو شب هم مکه بودیم، بعد
برگشتیم دوباره همین جا و اثاث را آوردیم که برویم.
حالا که آوردیم برویم، می‌گوید: آقا کجا می‌خواهید
بروید؟ ما پول داده‌ایم!

گفتیم: مگر شما نمی‌گویید جا نیست در
مدینه؟ یک دانه جا هم پیدا نمی‌شود؟ ما می‌خواهیم
برویم کنار خیابان بخوابیم.

- نمی‌شود! ما پول داده‌ایم! این همه پول مدینه
شما را، پول مکه شما را ...

بعد معلوم شد این حقه‌باز، تازه از اینی هم که
چیز می‌کند، این‌ها یکی دو تا اتاق به او مجانی
می‌دهند، مجانی، این آن اتاق مجانی‌ای که به خودش
داده‌اند - یک نفر بود دیگر - این را داده به ما، آن وقت
دارد حساب می‌کند! ای بی‌پیر! این آن چیز خودش

را ... دارد ما چهار نفر، چقدر، دارد برای ما آنجا
شارژ حساب می‌کند. فلان. هیچی. گفتم آقا
گذرنامه ما را بده، چیز، گذرنامه دست خودمان بود،
آمدم به آن مسئول هتل هم گفتم که ما از اینجا
می‌رویم و بعد هم تلفن کردم تهران به آن واسطه
گفتم آقا بدان که این یک همچین آدمی است،
خلاصه چیزت هست.

– خلاصه شما به ما ضرر زدید، شما به ما چه
کردید، فلان کردید، این حرفها ...

گفتم صدایت درنیاید و آلا به بقیه می‌گویم!
فرض بکنید که ... می‌گویم این سرگردنه‌ای ...
آن وقت یک چند تا بدبخت دیگر هم آمده
بود، حالا نمی‌دانم چه به سرشان آمده بود. حالا از
آن گذشته، یک آخوندی این وسط پیدا شده بود، از
این حمایت می‌کرد! از آن آخوندها! از آن
آخوندهای به به به! که سر را پایین می‌اندازند و
خیلی قیافه حق به جانب می‌گیرند و همچین بله ...
همچین از این دفاع می‌کرد: بله که واقعا خدا
اجرشان بدهد!

گفتم: به جای حقه بازی و از خائن دفاع

کردن، اینجا حرم پیغمبر است، یک نگاه به این گنبد

بکن! جدّت کمرت بزند! - سید بود! - تو نمی دانی

این چه حقه باز سر گردنه‌ای است که الآن داری از

او دفاع می کنی؟

آقا این سرش را انداخت پایین، بلند شد در

رفت! دید که شاید بخواهم بروم الان پلیس بیاورم!

خلاصه ما ساک را برداشتیم، بعد دیدیم! این ها هم

مثل این که خلاصه آمده‌اند و برای این و فلان. حالا

برای این ها، تازه یک اتاق‌های خیلی بهتر از ما داده

بود. تازه به این ها، آمده بودند و خلاصه با او دعوا

...

آقا ما رفتیم در هتل که کنار ما بود، یک هتل

تمیز و شیک و این حرفها، گفت: برو بابا! کجا شلوغ

است؟ یک سوم هتل خالی است!

از همین هتل‌های مدینه، برداشته‌اند درست

کرده‌اند برای زائرها، برای این ها. بله حالا هرکس

هستند، برای زائرها رفاه و این ها ایجاد کرده‌اند.

هرچی هست.

رفتیم آنجا و یک سوئیت دراندشت. گرفتیم
و نمی دانم جا خالی و از این حرفها فلان نبود.
آنوقت اصلا جوری صحبت می کرد با آدم،
راست راستی فقط مگر امام زمان و پیغمبر بفهمند ته
اینها چی است ما که قدم زائر رسول الله بر سرمان
است!

اتفاقا ... چه چیزها ... آنوقت من دیدم این
آقا این سلامی که کرد به ما، اصلا ما این طرف و
آن طرف شدیم! اصلا همین: سلامٌ علیکم!
- اوه اوه اوه! این چه هست؟! خدا آخر و
عاقبتمان را به خیر کند!

خب حالا فعلا چکار کنیم؟ در خیابان که
نمی توانیم بخوابیم. حالا دیگر بالاخره رفتیم. اینها
اصلا ذاتشان بر می گردها! اصلا ذات اینها به طور
کل تغییر پیدا می کند. دروغ گفتن، حقه بازی، کلک،
حالا یارو پارچه فروش بود در بازار. حاجی بدبخت
را هم می آورد حج.

و از اینها زیادند آقا! الی ماشاءالله. مخصوصا
امروزه که دیگر اصلا رسم شده. دروغ رسم شده.

حقه بازی رسم شده. تقلب رسم شده. رسم شده!
اصلا رسم. به عنوان یک حقیقت پذیرفته شده.
درست؟ می‌گوییم فلانی کدورت دارد. این کدورت
چیست؟ یعنی چه این کدورت؟ یعنی این صورتش
یک دفعه صورتش سیاه است؟ نه! صورتش خیلی
هم سفید هم هست! اما وقتی نگاه می‌کنی، اصلا
حال بر می‌گردد. این مال چیست؟ مال ظلمت! خب
این ظلمت با این نور متفاوت است. ما می‌گوییم
فلانی چقدر نورانی بود. چقدر نورانی... مثلا فرض
کنید روزه سید الشهداء چقدر نورانی می‌کند انسان
را؛ خب بله اینطور هم هست. زیارت‌ها چقدر انسان
را نورانی می‌کند. زیارت مشاهده مشرفه انسان را
نورانی می‌کند. در حالتی که ممکن است فرض کنید
که نورانی می‌کند، صورتش هم سفید نباشد.
گندم‌گون باشد، سبزه باشد، صورت سفید نباشد. یا
اصلا سیاه باشد. بعضی از این سیاه‌ها هستند، عین
زغال! مثل این کیف! ولی آدم به صورتشان نگاه
می‌کند می‌بیند چقدر این‌ها نورانی‌اند! عجیب
این‌ها! چقدر...

در یک سفری بود که با مرحوم آقا حج مشرف شده بودیم. من شانزده سالم بود آن زمان، زمان شاه. حج مشرف شده بودیم. یکی از این سیاه‌هایی که در مدینه بود کار می‌کرد، - یک دفعه در قبلاً آنجا خواجه می‌آوردند. الآن دیگر نیست. خواجه می‌آوردند و مثلاً ... بیچاره‌ها. - ایشان می‌فرمودند: به یکی از این‌ها - که حتماً حالا سیاه و این‌ها بودند - این استعدادی دارد که اگر آن استعداد در مسیر سلوک و تربیت قرار بگیرد، از آن‌ها می‌شود! یکی از آن ... فرمودند. این که گفتند، ما رفتیم در فکر. یعنی ما و اخوی و این‌ها رفتیم در فکر، این کیست؟ این منظور ایشان ... ما می‌دیدیم دیگر مثلاً این‌ها. بعد آن روز وقتی که مشرف شدیم به حرم، یکی از این‌ها بود، همینطوری چشم ما گرفت، همین مثلاً یکی از این ... به آقا گفتیم: آقا منظورتان این است؟ ایشان فرمودند: آره! این است. منظور من. یکی از این‌ها بود!

و خب ما همینطوری به این‌ها یک نظر خیرخواهی می‌کنیم. نظر چیز می‌کنیم. اما در این

نفس خدا چه قرار داده، چه اکسیری در این نفس
قرار داده که می‌تواند اگر مورد تربیت قرار بگیرد،
چه‌ها کند و چه خبرها بشود. خواجه هم هست!
خواجه هم هست. خب این نور و این نورانیت برای
چیست؟ این نورانیت، نورانیت چراغ و خورشید و
ماه نیست. این نورانیت، نورانیت یکی از مصادیق
این قضیه است.

خب این مطلب از این نقطه نظر، که آن نور،
دیگر نوری است که در او حتی سیاهی هم در آن‌جا
نیست که انسان بین سیاهی و غیر سیاهی فرق
بگذارد که آن نور را می‌گویند نور عالم عماء، که از
نور سیاه بالاتر است! چون در خود نور سیاه، در
آن‌جا، یک امتیازی هست، بین انوار، که همه را
می‌گیرد، آن نور، نور مقام واحدیت است، گرچه در
بعضی از موارد، آن نور را به احدیت اشتباه می‌کنند.
ولی به نظر بنده، آن نور، نور مقام واحدیت است که
همه انوار و همه نعوت و صفات کلیه را در خود به
عنوان صفت واحده، می‌گیرد. بعد، یک مرتبه از آن
بالاتر، یک حقیقت نوریه است، که آن حقیقت

نوریه، نه سیاه است، نه قرمز است، نه زرد است، و نه سبز، و نه سفید، که آن حقیقت نوریه، شکل ندارد، و اسم و رسم ندارد، و همان، حقیقت نوریه، عبارت است از وجود بالصرافه حق، که در آنجا: الله نور السماوات و الأرض، حکایت به آن حقیقت نوریه می‌کند، که باطن و حقیقت همه اشیاء، آن وجود بالصرافه است که از او تعبیر به الله نور السماوات و الأرض شده. که این‌هایی که بی‌سواد و این‌ها هستند، می‌گویند: خدا، نور دهنده آسمان و زمین است! بعضی از همین، هستند از همین افرادی که خب ترجمه می‌کنند که خب منور السماوات و الأرض! سماوات و الأرض استنیر بضیائه. به چی. خب این‌ها قابل توجه اصلا نیست.

درست شد؟ این الله نور السماوات و الأرض، یعنی نورِ نه این آسمان این که یکی‌اش است. نور سماوات سبعة، به انحاء وجودیه و به اشکال وجودیه مختلفه خودشان. مثال است، ملکوت است، جبروت است، لاهوت است، ملکوت علیا داریم، ملکوت سفلی داریم، این برزخ و مثال داریم، و اعیان

و الشهادهم که خب داريم. اين الله نور السماوات
و الأرض، حکايت از همين حقيقت نوريه بالصرافه
می کند، که در اشکال مختلف، آمده و ظهور و تجلی
پیدا کرده و هيچ چیزی غير از تجلی هم در خارج
تعين ندارد. بين آن مطلبي که در مقام مشيت و در
مقام تبدل و تنجز مرحوم سيد فرمودند، يک نکته‌ای
در اينجا هست و آن اينکه: همانطوری که عرض
کرديم، در يک مسئله بين ما و بين ايشان نقطه اتفاق
است، و آن نقطه اين است که: حقائق علميه، در کلام
مرحوم سيد و عرض حقير، اين حقائق علميه به
صورت نيست، بلکه به صورت يک واقعیه خارجيه
است. يعنی وقتی که اين دو تا ملک می آیند و مطالب
ما را می نويسند، اينطور نيست که يک کتاب دستشان
گرفته باشند، يک کتابی که فرض کنيد که جلدش
سفيد است، اين گذاشته اينجاش، يک کتاب هم
جلدش سياه است مثل اين، گذاشته اينجا! هر وقت
کار خوب انسان انجام بدهد، در اين می نويسند، کار
خلاف هم آن جا می نويسند. مثل دفاتری که در اين
دنياست، نه اين نيست!

آن ملائکه‌ای که موکل بر انسان هستند: إذ
یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید. خدا
دارد می‌گوید. حواستان کجاست؟ حواستان
کجاست؟ آنجا دیگر پاک‌کن نیست! آنجا دیگر این
دفاتر دیگر دیجیتالی نیستش که یک برنامه به آن
بدهیم که همه را بردارد پاک کند. إذ یتلقی المتلقیان،
تلقى می‌کنند! نه این که می‌نویسند. یتلقى. می‌گیرند.
تلقى یعنی گرفتن. وقتی که من یک صحبتی می‌کنم،
این صحبت مرا شما می‌گیرید. نمی‌گویند فلانی
تلقى به قبول کرد؟ نه این که فقط شنید. شنیدن با
تلقى دوتاست. شنیدن یعنی این که انسان می‌شنود.
شما در ماشین نشسته‌اید، صدای دلنگ و دولونگ
رادیو و موسیقی حرام، در حرام، همینطوری به
گوش شما می‌خورد و هی می‌گوید آقا خاموشش
کن! می‌گوید: آقا رادیوی جمهوری اسلامی است!
خاموشش نمی‌کنم!

خب چه بگوید؟ خب بزن بابا! بزن برو!

بالاخره این یک روزی خاموش می‌شود این‌ها!

درست شد؟ این به گوشش رسیده و این را

می گویند تلقی نکرد. ولی یک وقتی شما در یک
مجلس غناء تشریف می برید می نشینید. مشرف
می شوید؛ ببخشید!

در یک مجلس غنا، کنسرت! می آیند برای
شما آدم های قشنگ و خوب و خوشگل، می زنند و
می رقصند و دلنگ و دولونگ و فلان! یکی می زند و
یکی می رقصد، آن موقع شما اینطوری نگاه می کنید!
اگر دو تا چشم دارید، اینطرف و آنطرف هم
یکی یکی چشم در می آورید ... این می شود تلقی!
تلقی به این می گویند! خوب حالتان شد؟ تلقی!

بگویید: نه آقا جان! تا ما نرویم و خوب این
که شما می گوید - شاید دروغ بگویید! از خودتان
در می آورید! اغراق دارید می کنید! این حرفها
چیست؟ آنجا طرف می رقصد و می زند و ما هم
تخمه مان را می شکنیم و سیگار می کشیم! ای
دروغ گوی پدر سوخته! هان؟ اینطوری می کنید؟ نه!
حالا این ممکن است آدم فرض بکنید که یکی دارد
حرف می زند می گوید این چه می گوید شرّ و ور؟
تخمه مان را بشکنیم، فلان. ولی نه! آنجا اینطوری

نیست! اگر شما ... بله! بعد از ظهر هم نخواستید
باشید، صبح تا غروب هم بیدار باشید، وقتی آن
مجلس کنسرت تشریف می‌برید - من نرفته‌ام تا حالا
- مجلس کنسرت تشریف می‌برید، بله ببخشید!
مشرف می‌شوید، در آنجا این ده ساعت که سهل
است، اگر پنجاه ساعت هم قبلش بیدار باشید، آنجا
سر حال می‌آید! درست شد؟! قشنگ آنجا کی
می‌زند، کی چطور می‌زند، سنتور را کی می‌زند؟
ویالون را که می‌زند؟ سه‌تار و تار و متار و این‌ها را
خلاصه و بعد هم چاشنی‌اش این وسطها بله از ما
بهتران! خلاصه همه را ... این طرف وقتی می‌آید
بیرون می‌گوید: هان! حال آمدیم بابا! چی بود خسته
شدیم؟ نمی‌دانم پکیدیم در خانه‌مان! نمی‌دانم چه
بودیم؟! اینطوری نیست آقا جان؟ اینطوری ... آیدنا
آمد! این چی است آقا این مسئله؟ - این را می‌گویند
هان، این را می‌گویند تلقی. کی بود، چی بود، اسمش
چه بود، کی زد، موسیقی چه بود، شعر کی بود،
نمی‌دانم آن یارو رقاصه چه بود، این‌ها همه را قشنگ
تمام خصوصیات یاد می‌گیرد و آن وقت می‌آید در

خانه تمرین هم می کند! می آید تمرین می کند. اگر
تلقی نمی کرد که در خانه نمی آمد تمرین کند! فیلم
برنداشته! نه می گویند فیلم نمی شود بردارید. آنجا
چیز نیست. این را خودمان بعد می دهیم بیرون و بعد
با چیز، محفوظ، حق تألیف محفوظ، حق نشر
محفوظ می دهیم بیرون. نه، خودش می آید. این را
می گویند تلقی. تلقی یعنی مطلب را گرفتن، در خود
جا دادن! نه شنیدن. إذ يتلقى المتلقيان. حالا ملائکه
چطور تلقی می کنند؟ این غیر ملائکه اش، اینها همه
چیزند دیگر، اینها همه مظاهر جمالند.

این ملائکه حالا چطور تلقی می کنند؟ ملائکه
نه این که بیایند اینطوری تلقی کنند. آن فعلی که
انسان انجام می دهد، همان فعل و عمل را، همان
عمل خارجی را، در خودشان نگه می دارند. صورتی
در کار نیست. در خودش نگه می دارد. اقرأ کتابک.
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا. ای وای! کفی
بنفسک الیوم. نیازی به شاهد دیگر در اینجا نیست.
نیازی به قاضی نیست. نیازی به دادستان و مدعی
العموم و این حرفها و وکیل گرفتن نیست. الیوم،

نفسک! کفی بنفسک! خودت، خودت الیوم کافی
است. شما وجود خودتان را هم می‌توانید انکار
کنید؟ ما می‌توانیم؟ من وجود خودم را می‌توانم انکار
کنم، یا نیاز به شاهد دارد؟ نه آقا تو زنده‌ای داری
حرف می‌زنی، خیال نکن مرده‌ای. دو نفر باید بیایند
بگویند یکی این طرف و یکی آن طرف: آقای طهرانی
تو الآن زنده‌ای داری حرف می‌زنی، یک وقت تصور
نکنی مرده‌ای! مرده‌ات دارد حرف می‌زند!

- ا؟ راست می‌گویید؟ خب خیلی خب قبول

کردم!

نه، اینطوری نیست. ما وجود خودمان را
درک می‌کنیم. اینی که داریم صحبت می‌کنیم درک
می‌کنیم. کسان دیگر، هزار نفر هم بیایند بگویند آقا
ما چیزی از شما نشنیدیم، بی‌خود می‌گویند. من
صحبت خودم را درک می‌کنم. تلقی می‌کنم. وجود
خودم را دارم تلقی می‌کنم. صفات و اسماء خودم را
دارم تلقی می‌کنم. خصوصیات خودم را دارم تلقی
می‌کنم. این تلقی نیاز به شاهد و نیاز به این مسائل
ندارد. درست؟ اذ یتلقى المتلقیان ... در روز قیامت

خداوند می فرماید: کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا.
هیچ نیاز نداری. تو در دنیا نیاز داشتی برای وجود
خودت شاهد بگیری؟ نه. نفسک الیوم در دنیا، کفی
بالاعتراف بوجودک. و بموجودیتک و حیاتک. تو
در دنیا، نیاز داشتی به این که کاری که بکنی شاهد
بگیری؟ نه. من در این دنیا خودم دیدم که دارم دزدی
می کنم و پول را از بانک برمی دارم و می دزدم. هان؟
آن هم نه یک قران و دو قران. سه هزار میلیاردها!
ده هزار میلیاردها! برو! کشتی با بارش، برو وسط
دریا! کی به کی است؟ کی به کی است؟ هان؟ کی به
کی است؟! خودم در دنیا داشتم می دیدم این را.
خب، حالا کسی می تواند به خود من هم بیاید و
شاهد بیاورد: آقا شما داشتی دزدی می کردی! آن هم
دزدی از که؟ از این مردم بدبخت! که نان شب
ندارند! نان شب ندارند. درست؟ تو در این دنیا
داشتی دزدی می کردی. نیاز به شاهد بود؟ هان؟ نبود
دیگر. برای بقیه که می توانیم حقه بازی و کلک بازی
دربیاوریم. شاهد، آقا این دروغ می گوید، این فلان
می کند، این با من خرده حساب دارد، این تحزب

دارد، این سیاستش فلانی ...

به خودمان هم می‌توانیم دروغ بگوییم؟ نه!

چرا؟ چون این عملی که انجام داده‌ایم در خود تلقی

کرده‌ایم. تلقی یعنی چه؟ یعنی خود نفس وجود ما

بر این عمل ما شاهد است!

کفی بنفسنا الیوم علینا حسیبا. الآن من دارم

در اینجا این مطالب را می‌گوییم، این بحث‌ها را ما

داریم در اینجا می‌کنیم. ما نیاز به شاهد نداریم. ما

نیاز به وکیل نداریم، مدعی نداریم، فلان نداریم.

فرض کنید که شاهد بیاید، شهادت بدهد: آقا شما

روز شنبه نمی‌دانم چندم ذی‌حجه، در اینجا داشتید

این درس را در اینجا می‌گفتید. خوب نیازی به شاهد

نداریم. کفی بنفسِ همین مطالب و خروج همین

مطالب از دهان من، علینا حسیبا. این که من این‌ها را

گفتم دیگر. درست شد؟ حسیبا. همین مسئله روز

قیامت است. چطور در روز قیامت انسان می‌تواند

پرونده خطخطی را تماشا کند؟ چطور می‌تواند؟

یعنی در روز قیامت خدا یک پرونده می‌دهد دست

آدم و از آنطرف هم یک گرز را می‌گذارد بالا: یا قبول

کن، یا زده‌ام بر سرت!

خب این که کفی بنفسک الیوم دیگر معنا

ندارد! آنجا گرز است، مثل اینجا؟! یا این را امضا

کن، یا آهان!

- چشم چشم آقا ببخشید! چند تا امضا کنم؟

یکی؟! بیا آقا من پنج تا امضا کردم! چهار تا هم برای

چیزهای دیگر.

- هان خب خیلی راحت بچه خوبی شدی. نه تو

سر به راهی. نه تو بد نیستی.

آنجا اینطوری است؟ یعنی در روز قیامت خدا

فرض کنید که می‌آید و یک پرونده می‌دهد دست

آدم، و می‌گوید که چه؟ آقا این پرونده تو است در

روز قیامت. پرونده تو. نگاه می‌کند: ا؟ این کارها را

من کردم؟ فلان گناه را من کردم؟ فلان عمل خلاف

را من انجام دادم؟ می‌گوید: خدایا این چیز نیست

...

- د؟ داری درباره من حرف می‌زنی؟ کو این

ملائکه؟! بلند شید بیاید بینم!

آن گرز را می‌آورند، آن مار را بر می‌دارند،

عقرب را دستشان می گیرند: هان؟! می گویی یا نه؟!!

- خیلی خب بابا چشم! نزن بابا! نزن!

بنده خدا می گفت: بابا هرچه بخواهید

می نویسم. خدا خیرت بدهد، چند تا امضا کنم؟ یکی

نه این ده تا برایت امضا کردم! خلاص شد، راحت

شدی؟

یا نه، این دیگر خب با این آیه منافات دارد.

آیه می گوید: یا این که فرض بکنید که: نه این را تو

این کار را نکردی؟ آن دوتا شاهد بیایند. یکی

اینطرف، یکی آنطرف.

باز در این جا خدا شاهد آورده. کفی بنفسک

الیوم دیگر معنا ندارد.

اگر به خدا بگویند: خدایا، من این نه ...

- ما می آییم اصلا نشانت می دهیم! تو این فیلم

را انجام دادی!

- مونتاژ کردی خدایا! این که چیزی نیست!

بندگان در این دنیا مونتاژ می کنند، ای فیلمند، ای

فیلمند، ای فیلمند، همچنین مونتاژ می کنند که خود

طرف هم نمی فهمد! آه! این کله همان کله است؟ این

همان است؟ این حرفها را دارد میزند؟ ا من این حرفها را زدم؟ بله! دستگاه! دستگاه می آورند و فلان ... از این نمی دانم اکولایزر؟ اکولایزر می گویند؟ چی از اینها می گویند؟ صدا را بالا می کنند، پایین می کنند، یک صدا را ضبط می کنند، یک صدا را مثل آن می کنند، طرف هان! می آید در آنجا چه می کند ...

سابق از این مونتاژها بود. یک دفعه یک جا می خواندم کسی می خواست از یکی پول بگیرد، خلاصه طرف قبول نمی کرد. خلاصه نمی خواست ... یک پولی می خواست بگیرد و نمی داد. این بلند می شود یک روز همان طرف را دعوت می کند در خانه اش. طرف را دعوت می کند در خانه اش و یک چلو کباب مفصل و غاز و ماز و از این حرفها هم خلاصه تنگش می کند. این خلاصه می کند و بعد هم شروع می کند صحبت و این یکی دو ساعتی از این ضبط می کند. از این ضبط می کند. خب در این ضبطش خب خیلی چیزها بوده. آمدم، رفتم، کردم، خوردم، نخوردم، بلند شدم، نشستم، فلان کردم،

همه چیز در این بوده دیگر. بعد این را می دهد دست
یک مخدره مکرمه مجلله مطوله! او شروع می کند
صحبت کردن. می گوید خب! آره آنجا می آیی با هم
قرار بگذاریم؟

- باشه! من قرار می گذارم!

این «قرار می گذارم» را می گذارد بیخ حرف
او.

باز خب مثلاً ... و هلم، خب بقیه اش بماند.
شما که بهتر می دانید! بنده دیگر چه عرض کنم
خدمت بزرگان ما هیچ وقت اسائه ادب نمی کنیم. یاد
می گیریم، تلمذ می کنیم. این می گذارد بغل او. بعد
یک هفته، یک نوار می فرستد در خانه او: بین! این
نوار را بگیر، پول مرا می دهی یا نه؟ - یک پول زور
می خواست از او بگیرد. - آقا تا این را می بیند، دامبی
می زند روی سرش! اگر این نوار دست زنش بیفتد
چه می گوید؟ آقا چنان درست کرده، - اینی که من
می گویم، دروغ نمی گویم، جایی نخوانده ام، یکی از
افراد به من گفت. گفت برای دوستم یک همچین
تله ای فلانی ریخته، چه کار کنیم؟ گفتم: عیبی ندارد.

راهش این است به زنش بگو بیا، من توجیهش می‌کنم. زنش را آوردند، گفتم: به من اعتماد داری؟
گفت: بله. گفتم: یک شخصی با شوهر تو یک
همچنین کاری کرده. گفت: قبول دارم!

هیچ! مالیده شد رفت! ما او را برداشتیم ...

آقا وقتی من گوش دادم، - زمان شاه البته این اتفاق
افتاده. من تقریباً بیست و سه سالم بود. بیست و دو

- سه سالم بود. آن زمان. وقتی من گوش دادم، من

یکی باور کردم که تمام آن چه که در این نوار است،

درست است! آنوقت شما نگاه کنید. البته الآن هم

اتفاق می‌افتد! الآن هم اتفاق می‌افتد. الآن هم ...

شنیدم یک جایی، بعضی از افرادی که من می‌شناسم،

خدا ان شاء الله فقط عذاب این‌ها را زیاد کند. بعضی

از افرادی که من می‌شناسم و یک وقتی هم حتی ما

سلام و علیک داشتیم با هم، از همین افراد عادی،

عادی، مسائلِ چیزی ... با هم مثلاً رفیق بودند. خیر

سرشان رفیق بودند. بدبخت را می‌برند و فلان و فیلم

می‌گیرند و چه می‌کنند و مونتاژ می‌کنند و ... که

چی؟ که باید فرض بکنید که کارهایی که ما کرده‌ایم

نباید آن کارها را شما بازگو کنید. از همین افراد عادی، نه این که مربوط به جریانات و مسائل سیاسی و این‌ها؛ نه. این افراد عادی.

الآن هم که وسایل و این‌ها هم که پیشرفته‌تر شده. اگر روز قیامت هم یک همچنین کاری خدا انجام بدهد، می‌گوید خدایا! بندگانت - روز قیامت من باشم می‌گویم! - بندگانت در دنیا ما خودمان مونتاژ می‌کردیم، فیلم می‌کردیم افراد را! ملائکه که دیگر بابا دستشان خیلی بالاتر است! قبول نداریم! خدا می‌گوید: می‌مانیم! و لله الحجه البالغه!

لذا هیچ کدام این‌ها نیست. کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا. خودت در اینجا دیگر قاضی هستی قضاوت می‌کنی. خودت در اینجا مجبوری پذیری واقعیت را. خودت در اینجا مجبوری این حقیقت را دریافت کنی. آن چیست؟ آن عبارت از خودِ عملی را که بنده انجام داده‌ام. همان عمل را می‌آورند، همان عمل را، و همان حقیقت وجودی را، من در خودم احساس می‌کنم! این می‌شود تلقی. این می‌شود تلقی!

إذ يتلقى المتلقين، اینی که اینجاست، و اینی که اینجاست. نه مرکبشان خالی می‌شود و نه قلمشان می‌شکند. تمام آنچه را که انجام می‌دهیم، آن دوتا ملک در آنجا ثبت می‌کند. درست؟ عن اليمين و عن الشمال قعيد. وقتی در آنجا ثبت کردند، همین دوتا ملک، در شب اول قبر به صورت نکیر و منکر، می‌آیند در شب اول قبر... همین دوتا. نشنیده بودید این را؟ هان؟ همین دو تا! ما این دوتا تا حالا با تو بوده‌ایم! حال شما خوب است؟ کسالت که ندارید؟ شما کجا بودید؟

- عجب! تو ندیدی ما را؟! ما تمام اعمال شما را داشتیم، و در آنجا ضبط کردیم. حفظ کردیم. نمازی که خواندی، روزه‌ای که گرفتی، دزدی‌ای که کردی، فلان که کردی، همین خوب سر جای خود، بد هم، همه آن‌ها در سر جای خود. درست شد؟

حالا کیفیت تبدل این نکیر و منکر، این هم دیگر از اسرار است! حالا دیگر نمی‌توانم صحبتش را بکنم، ان شاء الله این قضیه باشد برای بعد و این‌ها. که در آن عالم مجردات، چطور این حقایق تغیر

صورت پیدا می‌کند. همین دوتا ملک، می‌شود در شب اول قبر، نکیر و منکر ... نه این‌که این دوتا می‌روند کنار پیش خودشان و یک دوتای دیگر می‌آیند در اینجا، این‌ها شروع می‌کنند.

نگاه به نکیر و منکر می‌کنند، ای دادِ بی‌داد! یکی اینطرف ایستاده و یکی هم آنطرف. و تمام مسائل همه هست. همه مسائل همه ... درست شد؟ این مطلب بین مرحوم سید و بین عرض بنده، در اینجا این مطلب همین است. خود من را، ببینید! مرحوم سید، سید داماد ایشان در اینجا مطلب را به این کیفیت که حقایق عالم وجودی در آنجا همه ثابت است. در آنجا همه هست. به صورت کلی و به صورت محو و اثبات. وقتی این در این عالم می‌خواهد ظهور پیدا بکند، دیگر در اینجا چیست؟ در اینجا منجز می‌شود.

پس بنا بر این، آنچه که از مطالب ایشان ما موافقت می‌کنیم این مقدارش هست و صحیح هم هست، و کلام دقیق و عمیق و غیر قابل خدشه است. و آیات و روایات هم همه بر این مسئله دلالت دارد.

یا فرض بکنید که آن آیه شریفه‌ای که: لقد کنت فی غفله عن هذا، فکشفنا عنک غطائک، فبصرک الیوم حدید. لقد کنت فی غفله. تو در غفلت بودی از ثبت اعمال، و از ثبت افعال خودت. فکشفنا عنک غطائک، حالا پرده برداشته شد، فبصرک الیوم حدید. امروز چشمت دیگر باز است. امروز دیگر مسئله غفلت در اینجا نداریم!

این مقدار خوب هست. اما از آنجا که مرحوم میرداماد در دو نکته که ... در یک نکته باز قضیه قابل توجیه است، و آن آنجایی است که مرحوم سید در مسئله عالم قضاء کلی، در آن جا قائل به تغیر و تبدل بودند، که بنده در آنجا عرض کردم، می‌شود این را همان مرتبه پایین‌تر آن لوح محفوظ گرفت. که آن محو و اثبات هم در همان مسئله به اصطلاح لوح محفوظ در آنجا هم وجود دارد. که این لوح محو و اثبات، عبارت است از نزول آن حقیقت عینیه، در مراتب سیری خودش، تا برسد به عالم شهادت. یا به عالم شهادت هم نرسد، در همان عالم مثال متوقف بماند. این نزول، از سیر نزولی را بهش می‌گویند

چه؟ عالم محو و اثبات.

که این حقیقت واقعه خارجیه وقتی که از آن عالم بالا حرکت می‌کند، در اینجا بالاخره به چه صورتی می‌خواهد تجسم پیدا بکند؟ چطوری می‌خواهد خودش را نشان بدهد؟ این حرکت نزولی را می‌گویند عالم محو و اثبات! در اینجا مسائل مختلفی پیش می‌آید. مرتبه تضارب علل و اسباب در اینجا مطرح می‌شود، این علت در آن علت، این علت در آن علت، اسباب همینطور مختلف، یکی کم می‌کند، یکی زیاد می‌کند، یکی صورت را تغییر می‌دهد، بر می‌گرداند، همینطور این در هر ثانیه‌ای در حال تبدل و تغیر است، تا این که به همان حقیقت واقعیه خودش که حقیقت خارجیه است در اینجا برسد.

این در همین مسائل در حال تغیر است. مثل این که فرض بکنید که می‌خواهند یک نفر را اعدامش بکنند. قاضی هم حکم کرده بر اعدام. اعدامش مسلم است، در این مسئله هم هیچ حرفی نیست. ولی می‌گویند: اگر این کار را انجام بدهی،

این اقرار را بکنی، ما به این وسیله اعدامت می‌کنیم، این کار را انجام بدهی، اینطور، آن اینطور؛ در نحوه‌اش ... این نگاه می‌کند می‌بیند کدام نحوه تألمش برایش کمتر است، آن را اختیار می‌کند. در خود اعدام حرفی نیست. در شکل اعدام: به دار باشد، با تفنگ باشد، با سیم برق باشد، با خفه کردن باشد، کله در آب کردن، هرچه می‌خواهد ... آتش زدن ... در آن کیفیت اعدام، این فرق می‌کند به اصطلاح خصوصیت و مسئله، تا این‌که بر اساس آن فعلی که انجام می‌دهد، آن مصداق اعدام هم مشخص می‌شود. این سلسله نزول از آن!! به عالم پایین، معنایش همین است. یعنی مطالبی را که انسان انجام می‌دهد، قضایایی که انجام می‌دهد، و دیگران انجام می‌دهد، این مسائل در همدیگر تضارب پیدا می‌کند، نتیجه‌اش همینی می‌شود که الآن ما مشاهده می‌کنیم. این می‌شود دیگر آن امر محتوم و امر مختوم که از لوح محو و اثبات گذشته است. لذا روایاتی که داریم، مسائلی که داریم، دعا در شب قدر و امثال ذلک و صله رحم و دیدن مثلاً مریض و برّ به والدین

و امثال ذلک و این‌ها همه در این‌ها تاثیراتی دارد، همه به شکل‌گیری این قضیه بر می‌گردد.

آنی که در این‌جا مورد نظر ما هست، و بنده روی این مسئله تأکید خیلی زیاد داشته‌ام و دارم، این است که جمیع مراتب محو و اثبات، خود نفس آن واقعه و حادثه، و همه مراتب محو و اثبات، همه‌اش در همان لوح محفوظ که از او تعبیر به عالم اعیان ثابت می‌شود، یا از او تعبیر به علم عنائی می‌شود، بنا بر اصطلاحات مختلف. یا از او تعبیر به لوح محفوظ می‌شود. همه این‌ها در آنجا ثبت است!! یعنی هم اصل واقعه ثبت است، هم این که چه خواهد شد ثبت است، هم این که این چه سیری را طی می‌کند ثبت است. پس همه‌اش ثبت است. پس چیزی غیر ثبت ما نداریم! یعنی در واقع نظر ما بر این است که در آن لوح محفوظ، این مراتب تضارب اسباب نیست؟ پس کجاست؟ در حالی که خود اسباب همه مراتب وجودی هستند و مرتبه وجودی که نمی‌تواند در اینجا تلقی به عدم داشته باشد. عدم با وجود دو تاست. اگر وجود است، این وجود کجاست؟ این

وجود در همان لوح محفوظ است. منتها برای افرادی که چشمشان نسبت به آن مطالب باز است نه، مانند افرادی که می‌آیند یک حرفهایی می‌زنند، شرّ و ورهایی می‌گویند و یکی‌شان هم درست در نمی‌آید: فردا اینطور می‌شود، پس فردا آن‌طور می‌شود، نمی‌دانم ده‌سال دیگر چه می‌شود و این حرفها، اینها هیچ خبر ندارند. همین یک چیزهایی که یک یکدفعه می‌پرانند. این‌ها نسبت به آن مطالب، لوح محفوظ خبر ندارند. اما برای اولیاء و صدیقین، و برای ائمه، که خب ائمه و معصومین آنها در حدّ اعلاّی مطلب هستند. برای اولیاء الهی نیز، آن حقائق لوح محفوظ برای آنها روشن و مبین است! و هیچ جای شک و شبهه‌ای در این مسئله آنها ندارند. پس بنابر این، ما می‌توانیم کلام مرحوم سید را هم به عرائض خودمان نزدیک کنیم.

یک کلام بین ما و بین مرحوم سید هست که این مسئله همینطور مبهم باقی می‌ماند. گرچه باز هم می‌توانیم بگوییم مرحوم سید در اینجا باز قصد دیگری دارند. و آن این است که: مطالبی را که در

سرمدیت اتفاق می‌افتد، کلام مرحوم سید مشیر به این جهت است که این‌ها صورتشان در آن عالم، بعداً تحقق پیدا می‌کند و فرق می‌کند با آنچه را که در ازل این مسائل بوده!

عرض بنده این است که: ما ازل و ابد نداریم! یک واقعیت بیشتر نیست، این یک واقعیت، عبارت است از وجودِ یک وجود، که این وجود نه ابتدائی دارد، و نه انتهائی دارد. وجودی که ابتداء و انتهاء ندارد، دیگر ما او را نمی‌توانیم اسم ازل یا ابد بر او بگذاریم؛ می‌شود یک موجود ثابت! چرا؟ چون حرکت، خودِ نفس حرکت، مقتضی تبدل استعداد به فعلیت است. تبدل استعداد به فعلیت، یعنی فاقد فعلیت. چیزی که فاقد فعلیت باشد، حتماً باید یک منشأ برای صدور داشته باشد. ولی اگر چیزی ازلاً و ابداً باشد، این به معنای این است که اصلاً تبدل استعداد به فعلیت در او چی؟ منتفی است. می‌شود امر، امر ثابت و وقتی که امرِ ثابت شد، دیگر ازلیت و ابدیت در آنجا می‌شود منتفی!

پس بنا بر این خدا هست، و با خدا لوازم ذاتیه

و آثار او هست: کان الله، و لم یکن معه شیء، و الآن
کما کان. کان الله و لم یکن معه شیء. بعضی‌ها
می‌گویند کان الله و لم یکن معه شیءش درست
است. فقره الا کما کان، این را اضافه کرده‌اند. نه
آقا جان اضافه نکرده‌اند! کله تو نکشیده است! کان
الله و لم یکن معه شیء. کان الله و لم یکن معه شیء
درست است. ذات حق بوده است و تحقق داشته و
با ذات حق امر دیگری مستحیل است باشد. چرا؟
چون اصل و حقیقه الشیء، و حقیقت الوجود، عباره
عن وجود عن حقه البسیطه بالصرافه و الصرافه این
می‌شود چه؟ وجود حق است. وجود بسیط صرفه
حقیقه، این عبارت از وجود حق. و لم یکن معه
شیء آخر، خب در اینجا صدق می‌کند. و الآن کما
کان! الآن هم همینطور است. خب آیا الآن آثاری
ندارد؟ آثار دارد. در اینجا ما این آثار را نمی‌توانیم
نفی کنیم. و الآن کما کان. پس بنا بر این، از همین
حدیث شریف، که این معجزه امیرالمؤمنین علیه
السلام، یا امام صادق است ظاهرا.

تلمیذ: امام موسی بن جعفر.

استاد: موسی بن جعفر یا امام رضا؟

تلمیذ: ملحقش از موسی بن جعفر است.

استاد: از موسی بن جعفر است. معجزه

موسی بن جعفر علیه السلام می‌توانیم این روایت را

قرار بدهیم، که حقیقت بالصرافه وجودیه حق، این

حقیقت، نه ازل دارد، و نه ابد دارد. یک حقیقت

واحد ثابت، بدون ازل و ابد! که همراه با آن حقیقت،

و الآن کما کان است. پس بنا بر این همه اشیاء

وجودیه، همه، با ذات حق معیت دارند. تمام شد!

خب این دیگر صورت و این‌ها چیست؟

– ان شاء الله چیزش هم برای بعد. –

اللهم صلِّ علی محمد و آلِ محمد